



پیغام عشق

قسمت هزار و سی و یکم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور، بخش دوم

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

اگرچه ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی از عدم کردن مرکز از شکر هم شیرین تر است اما تو ای انسان، نگو لازم نیست که من عوض شوم، فکر نکن که کامل هستی و از روی پندار کمال ادعای من می‌دانم نداشته باش زیرا خطرات بسیاری دارد.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حَفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
-قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی و عدم رسیدن به مقصود، فضاگشایی در اطراف آن، عصبانی نشدن، به ذهن نرفتن، پذیرفتن
مسئولیت اشتباه خود، عدم ملامت و تقصیر را گردن دیگران نینداختن راهنمای بهشت است. ای نیک‌نهاد این
حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است.»

حدیث
- «حَقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

[خداوند بی‌مرادی را می‌فرستد تا انسان ضعف و تقصیر خود را ببیند، ولی پندار کمال من‌ذهنی خوشش نمی‌آید که انسان تقصیر خود را قبول کند، پس وقتی بی‌مراد می‌شوید درد هشیاران به‌کشید و فضا را باز کنید و بلافاصله پندار کمال را از بین ببرید و بگویید تقصیر من بود چرا که هر اتفاقی که برای شما می‌افتد تقصیر خودتان است. در این صورت است که پیشرفت می‌کنید.]

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان وقتی که بی‌مراد شدند و به مقصود خود نرسیدند، متوجه ضعف خود شدند و دیدند که برحسب
همانیدگی‌ها، درد، ترس، خشم و حسادت عمل کرده‌اند، بنابراین فضا را باز کردند و از سرور و مولای خود یعنی
خداوند خبردار شدند.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر مثلاً صد گونه گیاه و چمن همانیدگی در انسان سبز شود، همه آن ها فرو می ریزد و سرانجام آن چه را که
خداوند کاشته یعنی کشت بی نهایت اولیه خواهد رویید.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی ست و آن اول درست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان کشت ثانویه همانیدگی ها را بر کشت نخست یعنی بی نهایت و ابدیت خدا کاشته است. این کشت دوم،
همانیدگی ها، فانی و از بین رفتنی بوده و پس از مدتی پژمرده می شود و آن کشت اول یعنی هشیاری حضور
درست است.

کشت اول کامل و بُگزیده است
 تَخَم ثانی فاسد و پوسیده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

زیرا آن کشت اول یعنی بی‌نهایت و ابدیت خداوند کامل و برگزیده است، ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌هایی که در مرکز قرار می‌دهیم فاسد و پوسیده هستند. [بنابراین قبل از این که آن‌ها در مرکز ما پوسیده شوند و ما را به دردسر بیندازند باید هشیارانه آن‌ها را از مرکز خارج کنیم.]

چشمِ حسّ افسرد بر نقشی ممر
 تش ممر می بینی و او مستقر
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸
 -ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور
 -مستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشم حسّی من ذهنی به فکریایی که در این لحظه از ذهن می گذرد و وضعیت را نشان می دهد توجه کرده و با زندگی خواستن از افکار و دیدن برحسب آنها، افسرده و منجمد می شود. تو خداوند را نیز مثل فکرها گذرا می بینی، درحالی که خداوند در این لحظه ساکن است و به صورت ناظر فکرها را می بیند، از آنها چیزی نمی خواهد و برحسب آنها نمی بیند، [تو نیز امتداد او و ساکن هستی و درحالی که فکرها می گذرند باید ناظر آنها باشی.]

این دویی اوصاف دید احوّل است
 ورنه اول آخر، آخر اول است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹
 -احول: لوچ، دوبین

این دوبینی از خصوصیات چشم من ذهنی است که همه چیز از جمله خداوند را به صورت جسم و دویی می بیند، درحالی که خداوند یکی بوده و اول همان آخر و آخر همان اول است. یعنی شما اول از جنس خدا بودید و وارد این جهان شدید و الان هم می توانید هشیارانه با فضاگشایی به خدا زنده شده و ناظر ذهن و فکرهای گذرا باشید.

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث
بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

بگو بینم این مطلب زنده شدن به بی‌نهایت خدا چگونه معلوم می‌شود؟ از بعث و رستاخیز.
بعث و رستاخیز را جست‌وجو کن یعنی از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد جدا شده، ناظر فکرهاست باش و با
آن‌ها همانیده نشو و در این لحظه به صورت هشیاری روی ذات خود قائم شو و در مورد چگونگی زنده شدن به
بی‌نهایت خداوند بحث و جدل نکن.

علّتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودلّال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی متکبر، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خود، این که نمی توانی به اشتباه خود اقرار کنی و زیر بار مسئولیت بروی نیست.

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵
-معجبی: خودبینی

باید از دل و دیده‌ات، چندان خون برود یعنی بسیار زحمت بکشی تا این خوی خودبینی که می گویی من می دانم و اشتباه نمی کنم، از تو بیرون برود.

عَلَّتْ اَبْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بُدَه‌سْت
وین مرض، در نفس هر مخلوق هست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

مرض شیطان این بود که می‌گفت: من بهتر از انسان هستم و بدان که این بیماری در من ذهنی هر یک از انسان‌ها وجود دارد. [پندار کمال نمی‌گذارد ما پیغام جدیدی که از طرف خدا می‌آید را بگیریم چرا که می‌گوییم من اشکالی ندارم پس لازم نیست پیغام بگیرم.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰
-حدید: آهن

خداوند ناموس و آبروی بدلی من ذهنی را مانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می‌شود. بسیاری کسان که با رشته پندار کمال و ناموس بدلی من ذهنی بسته شده‌اند.

شاهد تو، سدّ روی شاهد است
مُرشّد تو، سدّ گفت مرشد است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

ای من ذهنی غافل که با بند قضا زنجیر شده‌ای، شاهد مجازی تو که همان پندار کمالت است، سد روی شاهد حقیقی یعنی خداوند است و مرشد صوری تو یعنی عقل من ذهنی و دردهایت، روی مرشد راستین که خداوندست را پوشانده است، به همین دلیل حقیقت را نمی‌شنوی.

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر و آن و این
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

بسیاری از من‌های سودای دین دارند و می‌خواهند فضا را باز کنند و به خدا زنده شوند، اما آبروی مصنوعی من‌ذهنی، خودخواهی و خودبینی و «آن و این» برای آنان بند و حجاب شده است بنابراین نمی‌توانند خودشان را کوچک کنند و خم شوند و از خداوند پیغام بگیرند.

بند پنهان، لیک از آهن بتر
بند آهن را بدراند تبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

اگرچه این بند پندار کمال من ذهنی پنهان است ولی از آهن بدتر و سفت تر است زیرا حجاب و زنجیر آهنین را
تبر می تواند ببرد و پاره کند.

بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

زنجیر آهنین را می توان به وسیله تبر بُرید و قطع کرد، ولی زنجیری که خداوند به پای دل ما بسته را هیچ کس
نمی تواند چاره کند. [یعنی ما با عقل من ذهنی نمی توانیم خودمان را از دردها نجات دهیم، باید با فضاگشایی
زندگی را به مرکزمان بیاوریم تا او نجاتمان دهد.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-تگ: ژرفا، عمق، پایین
-فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در ته جوی ذهنت، سرگین درد، رنجش، خشم و حسادت وجود دارد. گرچه پندار کمال، ظاهراً آن جوی را در نظرت پاک و ساکن نشان می‌دهد.

هست پیر راه‌دانِ پُرفِطَن
جوی‌هایِ نَفَس و تَن را جویِ گَن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰
-فِطَن: جمعِ فِطَنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

پیر راه‌دانی مثل مولانا که پیچیدگی‌های راه را می‌داند، جوی من‌ذهنی انسان‌ها را می‌کند و از کثافت همانیدگی‌ها پاک می‌نماید. [به عبارتی ما با خواندن اشعار بزرگی مثل مولانا به خودمان نگاه کرده و دردهایمان را می‌اندازیم.]

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی من ذهنی که در کف آن پُر از کثافات همانیدگی‌هاست، خودش نمی‌تواند خودش را از این مواد پاک کند، بلکه برای پاک شدن، باید فضا را باز کند و از علم خدا بهره‌مند شود. [و اگر نمی‌تواند فضا را باز کند باید از اشعار بزرگی مثل مولانا استفاده نماید.]

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جفتان ساری است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳
-جفتان: جمع جفت به معنی زوج، قرین، همنشین
-ساری: سرایت کننده

این پندار کمال و ناموس بدلی من ذهنی که همراه با مقدار زیادی درد است از تأثیر بیماری من ذهنی و همانیدگی
است که زهر و درد آن از طریق ارتعاش و قرین از فردی به فرد دیگر سرایت می کند.

کی تراشد تیغ، دسته خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲
-ریش: زخم، جراحات

برای مثال، کی تیغ، دسته خود را می تراشد؟ یعنی من ذهنی دردهای خود را لازم دارد و آنها را نمی اندازد، پس این زخم من ذهنی را به دست جراحی مثل مولانا بسپار.
[باید توجه داشته باشیم که ما نمی توانیم با من ذهنی مان، خودمان را عوض کنیم و هرچقدر هم که غصه بخوریم و فکرهای همانیده کنیم فایده ندارد، باید بیت مولانا را بخوانیم و برحسب من ذهنی عمل نکرده، فضا را باز کنیم و خودمان را در معرض ارتعاش زندگی قرار دهیم.]

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن
کی بود از عاشقان ذوالمنن؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹
-ذوالمنن: دارنده نعمت‌ها و احسان‌ها

آن کس که عاشق تصویر و فکرها و دردهای خویش است، کی می تواند عاشق خداوند صاحب نعمت باشد؟

هریکی در پرده‌یی، موصولِ خوشت
وهم او آنست، کآن خود عینِ هوشت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۳

هر یک از من‌های ذهنی درحالی که مشغول فکرهای همانیده خود است و مرکزش عدم نبوده و از آن‌ور پیغام نمی‌گیرد خود را زنده به خدا می‌پندارد، درحالی که گرفتار پرده توهمات ذهنی است. یعنی در ذهنش خدا را به صورت جسم درآورده و توهمش این است که خودش عینِ خداوند است.

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

فضای یکتایی مرتبه‌ای است که از حیطهٔ اوهام و تصویرات بشری خارج است، همان مرتبه‌ای که نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور است، انسان نیز باید فضا را باز کند و مرکزش را از همه اوهام و تصویرات ذهنی، همانیدگی‌ها و نقش‌ها، [چه تصویر ذهنی یک شخص و چه نقشی معنوی خالی کند] و تماماً از جنس نور فضای یکتایی شود.

هر که او اندر نظر موصول شد
این خبرها پیش او معزول شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۷
-معزول: عزل شده

هر کس به وسیله هشیاری نظر به خداوند وصل شود دیگر خبرهای ذهنی در نظرش از اعتبار می افتد و آن‌ها را نمی پسندد.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

خداوندا: اول و آخر تویی و من ذهنی ما با عقلش در این میانه هیچ اندر هیچ است و به درد نمی خورد، به طوری که
هیچ بودنش اصلاً ارزش بحث و صحبت ندارد.

-با تشکر:
تنظیم کننده متن: سمیه
گوینده: سمیه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور، بخش سوم

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
-بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و اراده خداوند، خاصیت فضاگشایی را در ما انسان‌ها قرار داد و گفت: این لحظه به آن چه ذهنت نشان می‌دهد توجه نکرده و با من از طریق فضاگشایی صحبت کن تا از عقل من استفاده کنی نه از عقل من‌ذهنی.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

اگر ذهنت اتفاقی را به تو نشان داد و منقبض و خشمگین شدی و ترسیدی فوراً با فضاگشایی این قبض را چاره کن، زیرا مانند ریشه‌ای است که شاخه‌ها و سرها به صورت اعمال و فکرهای بد از آن رشد می‌کنند و بالا می‌آیند.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

اگر در مرکزت بسط دیدی، توانستی فضا را باز کنی و از چیزی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نخواهی، انبساط خود را بیشتر کن و همین که میوه‌های آن به صورت شیرینی، عشق و خرد نمایان گشت به دوستان نیز بهره برسان.

ز آن رهش دور است تا دیدار دوست
کو نجوید سر، رئیسش آرزوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸
-رئیی: ریاست

از این رو راه انسان تا دیدار خداوند دور است که او سر و عقل زندگی را نمی‌خواهد و فضا باز نمی‌کند، بلکه هوای ریاست با من‌ذهنی را در سر دارد.
[این بیت می‌گوید: این لحظه رئیس نشوید، فضا را باز کنید و بگویید رئیس خداوند است و من عقل او را می‌گیرم، تا راهتان دور نشود، وگرنه اگر به صورت من‌ذهنی رئیس شوید، در این صورت زحیری من‌ذهنی ادامه داشته و نمی‌توانید از آن بیرون بیایید.]

چشم او مانده‌ست در جوی روان
بی خبر از ذوق آب آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم من ذهنی تشنه، بر جوی روان ذهن و فکر بعد از فکر دوخته شده و اتفاقات را دنبال می‌کند و از ذوق آب و خرد فضای گشوده‌شده بی خبر است.

مرکب همت سوی اسباب راند
از مسبب لاجرم محروم ماند
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

چون من ذهنی همه همت خود را صرف سبب‌سازی ذهن کرده و از طریق فکرهای همانیده می‌خواهد به چیزی برسد و فضا باز نمی‌کند، به ناچار از مسبب که خداوند است و با فضاگشایی کار می‌کند، محروم مانده‌است.

آنکه بیند او مُسَبِّب را عَیَان
کی نَهَد دل بر سَبَب‌های جِهَان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آن کسی که فضا را باز کند و به مسبب وصل شود و آشکارا ببیند که او اتفاقات را به وجود می‌آورد و با خرد فضای گشوده‌شده و از طریق قضا و کن فکان همه چیز را اداره می‌کند، دیگر دل بسته سبب‌سازی ذهن بر حسب همانیدگی‌ها نمی‌شود.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبانِ تان من شوم در گفت‌وگو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

[خداوند می‌گوید] ای انسان‌ها پس شما فضا را باز کنید و خاموش باشید تا من زبانِ تان شوم و از طریقِ شما در گفت‌وگوهایتان سخن بگویم.

آینه آهن برای پوستهاست
آینه سیمای جان، سنگی بهاست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵
-آینه آهن: صفحه‌های صیقلی آهن که در قدیم به جای آینه به کار می‌رفته است.

همان‌طور که آینه معمولی پوست صورت و بدن انسان را نشان می‌دهد، آینه ذهن هم برای دیدن سطح زندگی، همانیدگی‌ها و فکرها است اما آینه سیمای جان، آینه حضور ناظر، که می‌توان در آن خود را به‌عنوان شه‌زاده و خدایت شناسایی کرد، بسیار گرانبه‌است.

آینه جان نیست الا روی یار
روی آن یاری که باشد زان دیار
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۶

آینه جان فقط روی خداوند است، روی همان یاری که از جنس فضای گشوده‌شده و عشق است، یعنی خداوند یا انسانی مثل مولانا که به او زنده شده‌است.

گفتم: ای دل آینه کلی بجو
رو به دریا، کار بر ناید به جو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷
-آینه کلی: در اینجا اشاره به انسان‌های رشد یافته و به کمال رسیده می‌باشد.

به خودم گفتم: ای دل، فکرها را رها کرده و برو آینه کلی را جست‌وجو کن، چراکه این آینه هم جان و جنس اصلی‌ات که همان خداوند است را به تو نشان می‌دهد و هم می‌توانی ذهن و فکرهایت را ببینی. فضا را باز کن و به سوی دریای یکتایی برو که دیگر این جوی من‌ذهنی و فکرهای گذرا به‌دردِ تو نمی‌خورد.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

انسان به این علت سرنگون می شود که از سر خداوند و خرد زندگی دور مانده و با عقل من ذهنی اش سر
ساخته است و در پندار کمال به تنهایی زندگی را پیش می برد و فضا را باز نمی کند.

بر کنار بامی ای مست مدام
 پست بنشین، یا فرود آ، وَالسَّلام
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶
 -مدام: شراب
 -پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب تر بنشین

ای کسی که مست شراب من ذهنی و تأیید و توجه مردم هستی تو با این کارهای ذهنی به لب بام نزدیک شده‌ای، ممکن است بیفتی و سرنگون شوی. برو عقب تر آسوده بنشین یعنی بگو نمی‌دانم و خودنمایی نکن و یا از بالای این بام که فکر می‌کنی همه چیز را می‌دانی پایین بیا و با فروتنی گوش بده، وَالسَّلام.

حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بَدِ بَرِی
تا گریزی و شوی از بَد، بَرِی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷
-حزم: تأمل با هشیاریِ نظر

حزم و دوراندیشی آن است که این لحظه به خودت بدگمان باشی و بگویی الان من ذهنی و پندار کمالم حرف می‌زند، بهتر است خاموش باشم، تا بدین وسیله از بدی‌ها و خطرات در امان بمانی.

حَزْم، سُوء الظن گفته‌ست آن رسول
 هر قدم را دام می‌دان ای فضول
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸
 -فضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری پردازد.

حضرت رسول فرموده‌اند: حزم یا دوراندیشی به معنای سوءظن و بدگمانی به من ذهنی خویش است. ای یاوه‌گو که ذهن بدون ناظر دائماً حرف می‌زند، بدان که هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی‌ست که ممکن است در آن بیفتی و خرابکاری کنی. [شما باید هر لحظه با فضاگشایی ناظر من ذهنی‌تان باشید.]

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹
-اوستاخ: گستاخانه

صحرای ذهن به ظاهر هموار و فراخ است اما در هر قدم یک دامِ همانیدگی نهاده شده است؛ بنابراین این قدر
گستاخانه در این وادی پیش نرو.

آن بزِ کوهی دود که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

بز کوهی که نماد من ذهنی ست به این سو و آن سو می دود و با خود می گوید: دام کجا بود؟ من ذهنی کجا بود؟ اما
همین که یواش یواش از طریق پندار کمال رشد کرده و بدون هشیاری ناظر می تازد، دام همانیدگی ها گرفتارش
می کند و اسیر می شود.

جُز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مگرسست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در تمام مراحل زندگی، چه در زمان اندوه و چه به هنگام راحتی، غیر از فضاگشایی و تسلیم صددرصد و توکل کامل به عشق و خرد خداوندی که صلاح ما را می‌خواهد، هرکاری مکر و دام است [چراکه هر فکر و عملی با من‌ذهنی صورت گیرد جلو خیر و برکت زندگی گرفته می‌شود].

جز خضوع و بندگی^۳ و، اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

در بارگاه خداوند به غیر از فروتنی یعنی من‌ذهنی صفر و قبول بندگی خدا با فضاگشایی و اظهار ناتوانی، هیچ چیز دیگری ارزش ندارد.

پی، پیایی، می بر ار دوری ز اصل
تا رگِ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اگر از خدا، از اصل، دور هستی پیوسته فضا را باز کن تا رگِ انسانیت یعنی هشیاری، تو را به سوی وصل حقیقی،
به سوی خداوند، آورد.

ور ز دستت دیو، خاتم را ببرد
پادشاهی فوت شد، بخت بمرّد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱
-خاتم: انگشتر، نگین انگشتر را نیز گویند.

اما اگر دیو من ذهنی هشیاری حضور را از تو برباید یعنی همانیده و پر از درد شده و تماماً در افسانه من ذهنی
سرمايه گذاری شوی، در این صورت پادشاهی ات از دستت می رود و تو دیگر پادشاه جهان درون و بیرون
نیستی، بخت می میرد و برای اتفاقات بد خواهد افتاد.

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد
بر شما محتوم، تا یومُ التَّنَادِ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۲
-یومُ التَّنَادِ: یکی از اسامی روزِ رستاخیز

ای من‌های ذهنی، پس از آن که هشیاری حضور و پادشاهی شما از میان رفت و هشیاری جسمی توأم با درد بر
شما غلبه کرد آن‌گاه تا روزِ قیامت باید واحسرتا بگویید تا روزی که بفهمید باید فضاگشایی کنید و به خدا زنده
شوید.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶
 - «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا [یعنی در فضاگشایی و زنده شدن به خدا و کوچک کردن من ذهنی] کوتاهی کردم، و از مسخره کنندگان بودم.» [مسخره کنندگان آن‌هایی هستند که می‌گویند وصل شدن به خدا، فضاگشایی، تسلیم، توکل و خرد زندگی یعنی چه؟ ما خودمان بلد هستیم.]

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲
 - «وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.» [خداوند می‌گوید: من از آن روز بر شما بیمناکم که به جای این که مرا به مرکزتان بیاورید و از من عقل و کمک بخواهید، از انسان‌ها و من‌های ذهنی کمک بخواهید.]

ای بسا دانش که اندر سر دود
تا شود سرور، بدان خود سر رود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانشی که به سر وارد می شود یعنی انسان با آن هم هویت شده و آن را سرور خود می سازد و می گوید
می دانم، غافل از این که همان دانش همانیده، سر او را بر باد می دهد.

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس لحظه به لحظه از طریق فضاگشایی به روی خداوند نگاه کن. ای انسان، آگاه باش که در این لحظه
فضاگشایی و دیدن روی خدا به دست خود تو صورت می گیرد.

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم، اگر فضا را باز کنی و مرا به مرکزت بیاوری
من همه برکات و عشقم را بدون توجه به سبب سازیِ ذهن و بدون واسطه غیر که در ذهنت تجسم می کنی به تو
می دهم و درون و بیرون تو را زیبا می کنم.

کافیّم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

ای انسان من برای تو کافی هستم، من حتی بدون نان، بدون آن چیزی که از بیرون می گیری، تو را سیر می کنم
و بدون سپاه و قدرت های این جهانی که ذهنت نشان می دهد تو را پادشاه جهان وجودت می کنم.

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

ای انسان، بدون این که فصل بهار بیاید، من در زمستان هم به تو گل‌های زیبای نرگس و نسرين می‌دهم یعنی
فکرت را زیبا و چشمانت را زیبابین می‌کنم. هم‌چنین بدون استاد و کتاب و بدون آن که نوشته‌های گذشتگان را
بخوانی و با آنها همانیده شوی، تو را از درون آموزش می‌دهم.

کافیَم بی داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

ای انسان، من برای تو کافی ام، به طوری که بدون دارو، تمام دردهایت را درمان می کنم و این گور و چاه من ذهنی را برای تو به میدان هموار مبدل می کنم یعنی اگر فضا را بگشایی و صبر پیشه کنی تو را از چاهِ ذهن بالا کشیده و به بی نهایت خودم زنده می کنم.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: لیلا
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

